

آغوش پراز مهر

خط ایست

صدای گریه‌های نوزاد را که شنید، لبخند به چهره‌اش نشست. به «سعید» که نگاه‌های کودکانه‌اش را به قدم‌های تند پدرش دوخته بود نگریست و فریاد زد: «ستاره کوچولو» اومد. دیگه تنها نیستی پسر! انگار نه انگار که ساعتی پیش وقتی «آرزو» ناله کنان روی کف آشپز خانه افتاد، دستپاچه او را به بیمارستان رساند. ۹ ماه به خاطر عمل قلب همسرش قبل از دوران بارداری نگران بودند و به آخر خطر سیده بودند. سعید را در آغوش کشید تا به دیدن نوزادش برود، دکتر از اتاق خارج شد. انگار نمی‌خواست به این پدر و پسر تبریک بگوید. عرق روی پیشانی‌اش برق می‌زد. همین که خواست خود را به دکتر برساند، پرستاری سدراهش شد. آقای مناجاتی! شرمنده‌ایم هر کاری از دستمان برمی‌آمد انجام دادیم، اما می‌دانید که از همان ابتدا به خاطر جراحی قلب می‌دانستیم خطر در یک قدمی آرزو خاتم است و... پرستار همین‌طور حرف می‌زد، اما پدر و پسر انگار نمی‌شنیدند. دستان «مسعود» شل شد و اشک روی چشمانش نشست، حتی نتوانست بغض گلویش را خارج کند. بیهوش روی زمین افتاد و سعید به گوشه‌ای پر تپا شد. مسعود با صدای گریه‌های پسر کوچولوش به هوش آمد. روی تخت بیمارستان دراز کشیده بود. برای دقایقی گیج بود تا این که فهمید چه بلایی بر سرش آمده‌است. دست سعید را فشر. باید سر و سامانی به آن وضعیت می‌داد. هر کاری کرد با دیدن نوزاد گریه‌نکند، نتوانست. او را در آغوش گرفت، ستاره چون دیگه مامان نیست برات لالایی بخونه، کوچولو! مامان رفت پیش خدا تا تو زنده بمونی! شاه‌های مرد می‌لزید. هنوز یک سال نگذشته بود، سعید همیشه جای خالی مادر را می‌دید. چه خاطراتی با مامان آرزو داشت. وقتی نقاشی می‌کشید مامان آرزو در کمد ارباز می‌کرد و به او خوراکی جایزه می‌داد، اما الان غذایشان شده بود تخم‌مرغ یا سوسیس و این جور چیزها. حسرت قرمه‌سبزی به دلش مانده بود و از همه بدتر نق‌های ستاره کوچولو و غرغره‌های بابا مسعود بود. خیلی‌ها آن‌ها را تنها گذاشته بودند. خبری از خاله مریم و مامان جون نبود. چه شب‌ها که گریه‌های پدرش را شنیده بود. لالایی‌های بابا مسعود سوزناک بود و ستاره کوچولو خیلی زود خواش می‌برد، اما انکار پدرش دل‌پرغمی داشت و ساعت‌ها می‌خواند و گریه می‌کرد. سعید به هفت سالگی رسیده بود. وقتی به مدرسه رفت و مادران هم مدرسه‌ای هایش را دید، فقط گریه کرد. همه تصور می‌کردند او از کلاس درس می‌ترسد، اما سعید مامان آرزویش را می‌خواست. یک شب در خواب دیده بود که مامان آرزو بر پای او کیف مدرسه خریده است و از سعید می‌خواهد همه نمره‌هایش ۲۰ شود و در خواب به مامانش قول داده بود شاگرد ممتاز شود و همان‌طور هم شد. روزی که کارنامه‌ها را دادند و او را بهترین دانش‌آموز مدرسه معرفی کردند، هیچ کس جز بابا مسعود نبود او را در آغوش بکشد. آن شب کارنامه‌اش را روی بالش خود گذاشت و عکس مامان آرزو را روی آن چسباند. ستاره کوچولو می‌توانست چهار دست و پا راه برود، اما بابا مسعود ا اسیر کرده بود. چند روزی می‌شد رفت و آمدهای خانواده مسعود به خانه‌ان‌ها زیاد شده بود. «عمه معصومه» بعد از مدت‌ها صورت سعید و ستاره را می‌بوسید و مامایشان را نوازش می‌کرد. تکاپوی خاصی را هم می‌شد در رفتارهای بابا مسعود احساس کرد تا این که یک شب وقتی ستاره کوچولو بعد از ساعت‌ها اذیت کردن خوابید، بابا مسعود پیش سعید کوچولوش رفت. از او خواست سرش را روی پاهای بابا بگذارد تا چیز مهمی را به او بگوید. قرار بود نامادری به آن خانه بیاید. بابا مسعود مرتب می‌گفت که اگر آنچه ستاره نبود، هیچ‌وقت زب نمی‌گرفت. البته شاید بهانه‌اش این بود، تن سعید به لرزه درآمد. بارها در سریال‌های تلویزیون از نامادری حرف‌هایی شنیده بود و خاله مریم هم روزهای نخست مرگ مامان آرزو حرف‌هایی از نامادری زده بود که همه‌اش در گوش سعید کوچولو نلخته بود. گریه کرد و خواست که بابا مسعود زن نگیرد، آن شب پدر و پسر گریه کردند و همدیگر را در آغوش کشیدند و خوابیدند. «ثریا» که به خانه آمد، از همان ابتدا به مسعود گفت که اجازه نمی‌دهد کسی در تربیت بچه‌ها دخالت کند و قول داد مهربان باشد، اما سعید با نگاه‌های خصمانه‌ای گریه‌کنان به اتاق خودش دوید و ابتدای ملاقات آنان با کینه همراه شد. چند ماهی گذشت سعید از ثریا دوری می‌کرد اما نامادری برخلاف برنامه‌های تلویزیون مهربان بود. ستاره دیگر نق نمی‌زد پدر مهربان تر شده بود سعید خیلی سعی کرد ثریا را اذیت کند اما این زن با محبت او را آرام کرده بود. امتحانات نوبت دوم تمام‌شده بود می‌دانست نمراتش پایین است وقتی کارنامه را دادند پدر شو که شد! وقتی به خانه برگشتند باور نمی‌کرد ثریا برایش جشن گرفته است همه دوستانش هم آمدند آن روز تولدش بود یاد مادرش افتاد و نگاهی به ثریا کرد می‌دانست اشتباه کرده است در آغوش ثریا قول داد شاگرد ممتاز شود!

دسیسه مخوف برای فرار از خانه جهنمی

زن جوان که در شکنجه‌گاه شوهرش آرزوی مرگ می‌کرد حالا یکی از عاملان قتل او شناخته می‌شود.

او بعد از دستگیری در تجسس‌های قضایی و پلیسی ادعای کند دستور قتل شوهرش را به پسر خاله‌اش نداده و هیچ‌علاقه‌ای به پسر خاله رمال خود نداشته است.

اوایل بهمن امسال جسد سوخته یک مرد زیر یک خودروی واژگون شده در جاده شور قلعه ماهدشت به ماموران پلیس آگاهی کرج گزارش شد که گروهی از ماموران برای تحقیقات پلیسی وارد عمل شدند.

کارآگاهان در گام نخست موفق به شناسایی قربانی جنایت شدند و در بررسی‌ها مشخص شد دون روز از ماجرای قتل مرد جوان که باتبر به قتل رسیده بود گذشته است.

تجسس‌های پلیسی آغاز شد و ماموران اطلاع یافتند که این مرد از یکی از شهرهای شمالی به کرج آمده و عامل جنایت پس از قتل برای پنهان ماندن جنایت خود اقدام به آتش زدن جسد کرده است.

اقدامات فنی و اطلاعاتی برای دستگیری عامل جنایت به صورت ویژه آغاز شد که تیم جنایی پلیس آگاهی کرج با ردیابی‌های فنی و پلیسی به سرنخی از عامل جنایت که پسر خاله زن محمد بود رسیدند و در یک عملیات غافلگیرانه این جوان را که در خانه‌اش حضور داشت دستگیر کردند.

حمید پس از دستگیری به قتل محمد با تبر اعتراف کرد و گفت: از یک سال قبل که دختر خاله‌ام المیرا با من صحبت کرد از کتک کاری‌ها و اذیت‌های شوهر شیشه‌ای‌اش اطلاع یافتم، المیرا تصمیم به جدایی داشت ولی می‌ترسید شوهرش او و فرزندانش را به قتل برساند. وی افزود: محمد همسرش را آرام می‌داد و فرزندانش را کتک می‌زد و هر روز بیشتر متوجه رفتارهای او می‌شدم بنابراین تصمیم گرفتم او را به قتل برسانم به همین دلیل وقتی محمد برای سالگرد گذشت دختر خاله‌ام به کرج آمد با او قرار ملاقات گذاشتم و در یک لحظه باتبر او را به قتل رساندم.

این مرد ادامه داد: پس از دو ساعت به محل جنایت بازگشتم و جسد را آتش زدم و خودرو و گوشی تلفن همراه محمد را نیز پس از دو روز آتش زدم و در این ماجرا دختر خاله‌ام از تصمیم من به قتل بی‌اطلاع بود و وقتی به او گفتم می‌خواهم شوهرش را به قتل برسانم خواست دست به این کار نزنم ولی من درگیر احساساتم شدم و ابتدا برای رسیدن به آرامش دختر خاله‌ام دست به قتل زدم و دوم به خاطر این که با دختر خاله‌ام از دواج کنم این کار را کردم.

با زداشتن خانی

کارآگاهان در گام بعدی به سراغ دختر خاله حمید رفتند و او را دوشنبه ۲۸ بهمن دستگیر کردند در حالی که سرخ‌هایی مبنی بر نقش او در این جنایت وجود دارد این زن اصرار دارد که از ماجرای قتل بی‌اطلاع بوده و حاضر به مرگ شوهرش نبوده است.

گفت و گو با المیرا

المیرا ۳۴ ساله که تا کلاس پنجم ابتدایی درس خوانده است ادعا می‌کند از نخستین

روز زندگی‌اش یک‌روز خوش نداشته و از ترس کتک‌های شوهرش جرئت طلاق و جدایی نداشته است.

تحصیلات؟

کلاس پنجم ابتدایی.

چند سالگی از دواج کردی؟

۱۶ ساله بودم که از دواج کردم.

از دواج ات سنتی بود یا شوهرت را می‌شناختی؟

نه خانه خواهرم بودم که یک نفر واسطه آمد و خانواده من و شوهرم را به هم معرفی کرد و محمد به خواستگاری ام آمد و با هم از دواج کردیم.

شغل شوهرت چه بود؟

شوهرم ۱۱ سال از من بزرگ تر بود و بیکار.

پس چرا از دواج کردی؟

بچه بودم که مادرم فوت کرد و پدرم پیر بود زندگی سختی داشتم به همین دلیل مجبور شدم از دواج کنم.

روزهای نخست زندگی تان خوب بود یا از همان ابتدا سخت گذشت؟

وقتی به خانه شوهرم رفتم متوجه شدم که محمد یک زن دیگر دار دو یک سال سیغه همسرم بودم و زن اولش اجازه نمی‌داد من به عقد او در بیایم من به قتل بی‌اطلاع بود و وقتی به او گفتم می‌خواهم شوهرش را به قتل برسانم خواست دست به این کار نزنم ولی من درگیر احساساتم شدم و ابتدا برای رسیدن به آرامش دختر خاله‌ام دست به قتل زدم و دوم به خاطر این که با دختر خاله‌ام از دواج کنم این کار را کردم.

چرا اطلاق نگرفتی؟

پدرم بد اخلاقی می‌کرد و برادرانم نیز کوچک بودند نمی‌توانستند کمکم کنند به همین دلیل مجبور به ادامه زندگی شدم.

چند فرزند داری؟

یک پسر و یک دختر، یک دختر را هم وقتی زایمان کردم فروختم.

فروختی؟!

پول نداشتم، ابتدا تصمیم به سقط جنین گرفتم اما همه گفتند گناه دار تا این که یک نفر گفت فرزندم را به سرپرستی قبول می‌کند که بعد

سر نوشت شوم دختر دانشجو در دام شیطانی

دختر جوان به حکم شلاق پسری که وی را فریب داده و با وعده از دواج او را به تله شیطانی انداخته است اعراض کرد.

این دختر با چشمانی اشکبار به دادگاه رفت و خواستار مجازات سنگین جوان شیطان صفت شد.

سر نوشت شوم دختر دانشجو

رسیدگی به این پرونده با شکایت دختر ۲۴ ساله‌ای به نام ارمان آغاز شد. وی که به پلیس آگاهی تهران مراجعه کرده بود از پسر ۲۹ ساله

ای به نام نیما شکایت کرد و گفت: مدتی پیش برای انجام کاری به یکی از دفاتر پیشخوان دولت رفته بودم که در آن جا پسر جوانی به نام نیما

که متصدی دفتر پیشخوان بود آشنا شد. او پس از انجام کار به من

ابراز علاقه کرد و پیشنهاد دوستی داد. پس از مدتی با او تماس گرفتم و رابطه دوستانه ما با هم شروع شد.

وی ادامه داد: یک سال از آشنایی ما گذشته بود که نیما پیشنهاد از دواج را مطرح کرد و گفت به من علاقه مند شده است و قصد دارد همراه

با من ازدواج کند.

وی افزود: مدت یک سال با هم دوست بودیم و من با میل خودش با او رابطه برقرار کردم اما بعد از مدتی وقتی فهمیدم خانواده‌ام قصد دارند برایم به خواستگاری یکی از دختران فامیل بروند، موضوع را به ارمان گفتم و از او خواستم تا به رابطه دوستانه مان پایان دهد اما او علیه من شکایت کرد تا از من انتقام بگیرد. من هرگز به زور او را آرام ن داده‌ام. من قبلا قصد از دواج با ارمان را داشتم اما وقتی فهمیدم خانواده‌ام مخالف این ازدواج هستند و دختر دیگری را برایم انتخاب کرده‌اند از دواج با ارمان منصرف شدم.

با پایان دفاعیات این متهم، قضات وارد شور شدند و وی را از اتهام تجاوز به عنف تبرئه و به ۹۹ ضربه شلاق محکوم کردند.

اعتراض به حکم

وقتی ارمان از حکم صادر شده مطلع شد به آن اعتراض کرد و با چشمانی اشکبار به شعبه ۱۱ دادگاه کیفری یک استان تهران رفت. وی به قضات گفت: وقتی از نیما شکایت کردم دانشجوی ترم اول رشته هنر بودم. وقتی خانواده‌ام از پرونده مطلع شدند دیگر اجازه ندادند به دانشگاه بروم. من حالا خانه نشین شده‌ام و آینده‌ام نابود شده است. ۹۹ ضربه شلاق حکم کمی برای نیما بوده است. او با حرف‌هایش مرا فریب داد و به تله شیطانی‌اش انداخت اما در دادگاه به دروغ گفت که من با میل خودم با او رابطه برقرار کرده بودم. با این اعتراض قرار شد پرونده در دیوان عالی کشور تحت رسیدگی دوباره قرار گیرد.

بررسی حوادث

دسیسه مخوف برای فرار از خانه جهنمی



از زایمان فرزندم را در اختیار آن‌ها گذاشتم و یک میلیون و ۵۰۰ هزار تومان از آن‌ها گرفتم و مدتی هم برای خانه و فرزندانم غذا و پوشاک می‌آوردند.

همسر اول شوهرت جد شد؟

بله، بعد از هشت سال طلاق گرفت و بایک مرد دیگر از دواج کرد.

الان به چه جرمی دستگیر شدی؟

قتل همسر.

تو کشتی؟

نه، پسر خاله‌ام قاتل است.

چطور کار به این جا کشید؟

شنیده بودم که پسر خاله‌ام رمال است و سال گذشته در مراسم ختم خواهرم از یکی از بستگان شماره تلفن همراهش را گرفتم تا با و رد نویسی بتواند کمکم کند، وقتی با او تماس گرفتم همه چیز را برایش تعریف کردم و گفتم که محمد مرا کتک می‌زد و بچه‌هایم را زدنای می‌کند.

او برای اذیت کردن من آن‌ها را کتک می‌زد، باور نمی‌کنید ولی گوشی تلفن همراهش را به من می‌داد و با تهدید و کتک کاری مجبور می‌کرد به دخترانی که با آن‌ها دوست بود بگویم که خواهرش هستم که بتواند با آن‌ها در ارتباط باشد.

هر روز این مشکلات بود؟

یک روز خوش ندیدم.

چرا اطلاق نگرفتی؟

می‌خواستم جدا شوم اما او مرا با بچه‌ها تهدید می‌کرد، جادو می‌کرد که پسرم تصادف کند بمیرد که دیه‌اش را بگیرد و می‌گفت داغ پسرم را به دلم می‌گذار. وقتی بچه‌هایم را کتک می‌زد می‌گفت این طور بیشتر لذت می‌برد که من هم ناراحت می‌شوم.

شوهرت اعتیاد داشت؟

بله، شیشه می‌کشید.

خانواده‌اش از این اتفاقات خبر داشتند؟

بله، یکی از برادرانش از ماجرا مطلع بود و می‌گفت تحمل کنم.

تو دستور قتل دادی؟

نه من هرگز نمی‌خواستم شوهرم به قتل برسد.

حمید می‌گفت بعد از جدایی همسرت تصمیم به از دواج با هم داشتید؟

بله، قرار بود ولی شوهرم همیشه فرزندانم را جلوی راهم می‌گذاشت و نمی‌گذاشت طلاق بگیرم. شوهرم مثل یک جلاذ بود و از او می‌ترسیدم.

چرا از شهر شمالی به کرج آمدید؟

سالگرد در گذشت خواهر خدایا مرزم بود که به کرج آمدم.

می‌دانی حمید و شوهرت از قبل با هم در ارتباط بودند؟

نمی‌دانستم ولی بعد از این ماجرا‌ها شنیدم که شوهرم به خانه مجردی حمید می‌رفت و مواد مصرف می‌کرد و حتی با زنان غریبه نیز رفت و آمد داشت.

می‌دانستی حمید و محمد با هم

قرار ملاقات دارند؟

بله، فکر می‌کردم حمید می‌خواهد بلایی سرش بیاورد که شوهرم دیگر جرئت نکند به من سرزند.

کی متوجه قتل شدی؟

حمید پیام داد که کار تمام شد.

باور می‌کردی؟

نه، باور نمی‌کردم. با شوهرم تماس گرفتم جواب نمی‌داد و در آن لحظه خودم را بدبخت‌ترین آدم روی زمین دیدم.

می‌دانی شوهرت چطور به قتل رسیده است؟

نه، حمید گفت به او ضربه زدم تا این که پس از دستگیری یک تبر به من نشان دادند و گفتند شوهرت با این به قتل رسیده است.

تصمیم داشتی با حمید از دواج کنی؟

نه، می‌خواهم یک جای دنیا بروم که هیچ کس نباشد و با فرزندانم در آرامش زندگی کنم من یک روز خوش در زندگی‌ام ندیدم.

وقتی شنیدی شوهرت کشته شده است چه حسی داشتی؟

عذاب وجدان داشتم و وقتی پلیس به سراغم آمد سکوت کرده بودم. پلیس می‌دانست که حمید به قتل اعتراف کرده‌ام است.

به نظرت خانواده شوهرت برای حمید رضایت می‌دهند؟

نمی‌دانم، مادر شوهرم زنی دلسوز و مهربان است.

به حمید علاقه داری؟

نه

ولی حمید گفت که در گیر احساسات تو شده بود و توهم او را دوست داشتی؟

بعضی وقت‌ها می‌گفتم ولی بعدش پشیمان می‌شدم، من از همسر چه خبری دیدم که از حمید ببینیم.

قبل از از دواج به حمید علاقه داشتی؟

نه، من زیاد حمید را ندیده بودم و بچه بودم که از دواج کردم.

بنابراین گزارش، المیرا نیز که احتمال می‌رود در ماجرای قتل شوهرش نقش داشته باشد به دستور بازپرس پرونده برای تحقیقات بیشتر در اختیار ماموران پلیس آگاهی کرج قرار دارد.

تحلیل کارشناس

کابوس تلخ از دواج اجباری

دکتر قربانعلی ابراهیمی

جامعه‌شناس و استاد دانشگاه

متأسفانه پدیده‌ای با عنوان از دواج اجباری آسیب‌های بی‌شماری را به جامعه تحمیل می‌کند و شاهد هستیم دختران به این‌گونه از دواج‌ها بیشتر رضایت می‌دهند زیرا آن‌ها در شرایط خانوادگی به سر می‌برند که چاره‌ای جز از دواج اجباری ندارند و در اصل می‌خواهند از شرایط خانوادگی نامساعدی که دارند فرار کنند و تصور می‌کنند برای فرار از این موقعیت باید به اولین خواستگار خود جواب مثبت بدهند تا بتوانند از زندانی که خانواده آن‌ها را اسیر کرده است رهایی یابند.

این گروه از دختران یا در خانواده‌های بی‌سرپرست با اقوام نزدیک و درجه یک خود زندگی می‌کنند یا جزو خانواده‌های بدسرپرست هستند که به دلیل فقر، اعتیاد والدین و مشکلات مالی و اقتصادی تن به ازدواج‌های اجباری می‌دهند تا به کابوس زندگی تلخ‌شان پایان دهند در حالی که نمی‌دانند قرار است از چاله به چاهی عمیق فرو روند و تا آخر زندگی مشکلات و مصائب تلخ تری را تحمل کنند و با از دواج و فرزندآوری این‌چرخه ناقص خانواده معیوب را شکل می‌دهند و به جامعه تحمیل می‌کنند.

البته این قبیل از دواج‌های آسیب‌زاینز فقط برای دختران نیست و پسران زیادی نیز به دلیل کمبود عاطفی سراغ دخترانی می‌روند که علاوه بر رفع خلأهای عاطفی‌شان به تشکیل خانواده با آن‌ها رضایت می‌دهند و آسیب‌های زیادی را با خود به درون جامعه می‌آورند.

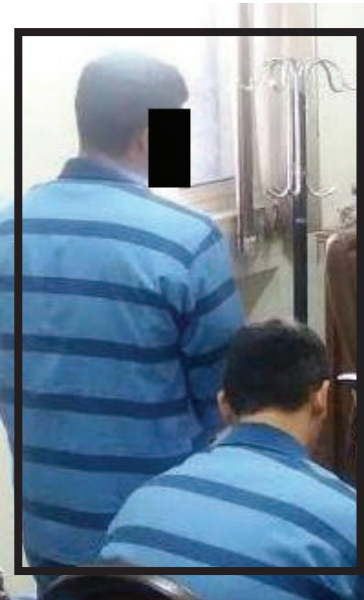
آسیب‌های روحی و جسمانی در این از دواج‌ها بیشتر دیده می‌شود و آمار طلاق را نیز افزایش می‌دهد.

افرادى که در صدد سرگرفتن این ازدواج اجبارى هستند، معمولاً از خشونت فیزیکی مستقیم و فشارهای روحی و روانی نامحسوس استفاده می‌کنند. امروزه ازدواج اجباری نوعی برده‌داری و سوءاستفاده محسوب می‌شود که آزادی و استقلال افراد را نقض می‌کند.

یکی از عمده‌ترین دلایل ازدواج اجباری، فقر و مشکلات مالی است. ناتوانی در تأمین هزینه‌های زندگی، اعتیادوالدین، تعداد زیاد فرزندان و... گاهی اوقات حتی به فروختن دختران نیز منتهی می‌شودو آن‌ها مجبور به ازدواج با افرادی می‌شوند که همسن‌پدران شان هستند.

افرادى که به اجبار وارد زندگى مشترک با فردى مى‌شوند که علاقه‌اى به او ندارند، اغلب به انواع اختلالات رفتارى و روانى مبتلا خواهند شد تمام این فشارها و ناراحتی‌ها باعث می‌شود خودکشی و خودسوزی تنها راه نجات آن‌ها از این شرایط باشد.
یکى از اصلی‌ترین دلایل خودسوزى در برخى مناطق، ازدواج‌های اجبارى است.

مجازات مرگ برای قاتل ثروتمند تهرانی



به پلیس اطلاع دهم. من مسعود را نکشتم و قبلا تحت فشار در پلیس آگاهی به همدستی در قتل اعتراف کرده بودم.

سپس فرشاد در جایگاه ویژه ایستاد و گفت: من قبل مسعود را می‌شناختم و یک دستگاه خودروی بیوک را او خریده بودم. من و دوستانم برای خوشگذرانی به خانه او رفته بودیم که تصمیم به قتل گرفتیم. من به خواست محمدرضا داروی بیهوشی را داخل آب طالبی مسعود ریختم و وقتی او بیهوش شد او را کشتم. جمال نیز آنهاش را انکار کرد و گفت: من نقشی در قتل نداشتم و فرشاد و محمدرضا با هم نقشه قتل را کشیده بودند.

در پایان جلسه، قضات وارد شور شدند و با توجه به مدرک‌های موجود در پرونده، فرشاد را به قصاص و محمدرضا و جمال را به زندان محکوم کردند.